ایران فرهنگی | http://irannewspaper.ir | editorial@irannewspaper.ir

بازگرداندن کودکی به سرقت رفته

یادداشت ۱

مجید مجیدی
کارگردان

مگر نه اینکه آینده هر ملتی را نسل‌های او می‌سازند؛ نسل‌هایی که خیلی وقت‌ها به آن بی‌توجه هستیم وغافلیم که چه سرمایه بزرگ ملی را به راحتی از دست می‌دهیم. کودکان کار مصداق واقعی این سرمایه ملی هستند که به راحتی از کنار آن عبور می‌کنیم و در بهترین شکل به عنوان یک معضل اجتماعی به آن نگاه کرده و درمان‌های مقطعی برایش تجویز می‌کنیم. خوراک و پوشاکی به آنها می‌دهیم، این تازه در بهترین شکل ممکن است و در شکل بد آن، آنها را جمع‌آوری می‌کنیم و به مراکز موقت پایگاه‌های دولتی می‌سپاریم و آنها را تهدید می‌کنیم که اگر دوباره آنها را بگیرند عواقب بدتری در انتظارشان خواهد بود. همه از این مشکلات به عنوان یک معضل اجتماعی صحبت می‌کنند، ولی مشارکتی در حل این معضل انجام نمی‌شود. مردم این مشکل را به دوش دولت می‌اندازند و شانه خالی می‌کنند، دولت هم چون برنامه‌ای برای حل این معضل ندارد، سطحی برخورد می‌کند و همچنان این معضل کلاف سردرگم می‌ماند و این سرمایه‌های بزرگ ملی و به اعتقاد من گنج‌های ملی به هدر می‌روند و بعدها این گنج‌ها به معضل‌های بزرگ اجتماعی تبدیل می‌شوند. معضلاتی چون مواد مخدر، سرقت، ناهنجاری‌های اجتماعی و بعدها چه دستگاه‌هایی با چه بودجه‌هایی باید صرف این معضلات شود و جامعه چقدر ناامن می‌شود و در این میان همه خسارت می‌بینند، هم دولت و هم ملت.

فیلم «خورشید» به ما نشان می‌دهد، قدر گنج‌هایی که در یک قدمی‌مان هستند و سر هر چهارراه، پشت چراغ قرمزها، کنار سطل زباله‌ها داخل مترو، فراوان دیده می‌شوند را بدانیم و به یاریشان بیاییم تا کودکی که از آنها به سرقت رفته را برگردانیم. روح‌الله زمانی، مهدی موسوی، شمیلا و ابوالفضل شیرزاد مصداق واقعی این گنج‌ها هستند، آنها کودکان کار بودند و ما تلاش کردیم گنج درونی آنها دیده شود و چه با شکوه این گنج‌ها نمایان شد. روح‌الله زمانی جایزه بزرگ پدیده بازیگری مارچلو ماستریانی ونیز را از آن خود کرد؛ جایزه‌ای که خیلی از سوپراستارها در دنیا آرزویش را دارند و شمیلا شیرزاد چه باشکوه در مقابل جمعیتی استوار ایستاد و آرزو کرد که هیچ کودک کاری در جهان نباشد و همه به احترام عظمت و شکوه این دختر بچه مهاجر افغانستانی به پا خاستند و او را تشویق کردند.

همه ما مسئولیم از دولت و مردم. پس بیاییم به کودکان کار به عنوان یک مسئولیت اجتماعی نگاه کنیم و در این امر مهم همگی مشارکت کنیم. با این شعار که آرزو کنیم هیچ کودک کاری وجود نداشته باشد.

جرقه‌هایی که می‌توانند مثل خورشید بدرخشند

یادداشت ۲

رضا صانمی
منتقد سینما

بدون شک یکی از نقاط درخشان و چشمگیر فیلم «خورشید» به کارگردانی مجید مجیدی حضور بازیگران کودک و نوجوان آن است که توانستند با هدایت درست کارگردان و توانمندی و هوش بالای خود نه تنها در ایفای نقش خود موفق باشند ،که تجربه‌های کودکی و نوجوانی را در بستر درام بدرستی بازنمایی و صورت‌بندی کنند. ضمن اینکه آنها بواسطه بازتولید تجربه‌های زیسته خود در موقعیت‌های دراماتیک توانستند تصویر دقیقی از کودک کار و تجربه‌ها و چالش‌های آنها را به تصویر کشیده و فهم پذیر کنند. ما سال‌هاست که از بحران مخاطب در سینمای کودک صحبت می‌کنیم، درحالی‌که فیلم‌های کودک موفق بسیاری داشته‌ایم. امروز ما بحران مخاطب نداریم بلکه بحران فهم کودک داریم؛ کودکان‌مان جلوتر از والدین هستند و با پدیده‌ای به‌نام کودک رسانه‌ای شده مواجه هستیم. دایره واژگان کودکان امروز جدید است و می‌توان گفت که فناوری‌های جدید کودکی جدید را خلق کرده، اما سینمای کودک ما در حد کودک دهه شصت باقی مانده است.

با نگاه کودک دیروز نمی‌توان کودک امروز را به سینما آورد، باید کودک جدید و کودکی جدید را فهمید. فهم کودک امروز شاید مهم‌ترین مسأله در سینمای کودک و نوجوان است و مجیدی در «خورشید» با تکیه بر توانمندی بازیگران کودکش توانست امکان این فهم تازه را فراهم کند؛ فهمی که بتواند در ساختار درام به شکل نمایشی جلوه‌گر شده و به درک درست مخاطب بویژه والدین و بزرگترها از جهان کودک امروز منجر شود اما آنچه باید در ارتباط با کودک بازیگر مورد توجه قرار بگیرد نوع مواجهه با آنهاست. اینکه برای ساخت فیلمی از کودکان و نوجوانان استفاده کنیم و بعد از فیلم آنها را فراموش کنیم قطعاً در حق آن ظلم خواهیم کرد.

بدیهی است که این وظیفه کارگردان نیست که به شکل فردی پیگیر و نگران آینده حرفه‌ای این بازیگران باشد. به نظر می‌رسد نهادهای مرتبط مثل بنیاد سینمایی فارابی یا کانون فکری کودکان و نوجوانان یا مثلاً خانه سینما یک انجمن یا واحد راه‌اندازی کند که به مسائل و مطالبات بازیگران کودک و نوجوان بپردازد تا آنها بعد از درخشش در یک فیلم با فرصت‌های تازه‌ای مواجه شوند یا به‌دلیل فراموش‌شدگی دچار سرخوردگی نشوند و در نهایت اینکه استعداد و توانمندی آنها به هدر نرود.

در واقع نگاه سینما به کودکان بازیگر باید نگاهی فرایندی باشد نه فرآورده‌ای. به این معنا که نباید صرفاً آنها را برای حضور در فیلمی مصرف کرد بلکه باید شرایطی برای بازتولید توانمندی و استعدادهای آن فراهم شود تا بتوانند شکوفا شوند و نشکنند. شکوفایی بازیگران کودک و نوجوان در نهایت به نفع خود سینما خواهد بود؛ یک سرمایه‌گذاری انسانی ارزشمند در حوزه سینما که هم آینده آنها و هم آینده سینما را به آینده‌ای مطمئن و پویا بدل کند.

درگفت‌وگوی بازیگران کودک و نوجوان «خورشید» با «ایران» مطرح شد

ناامیدی در خون ما نیست

نرگس عاشوری
خبرنگار

در دوره سی‌وهشتم جشنواره فیلم فجر و بعد از نشست خبری فیلم «خورشید»، حرف چند کودک کار در شبکه‌های اجتماعی دست به دست شد و دل همه را تکان داد. صحبت‌های روح‌الله درباره مادرش اشک‌ها را درآورد و همراه با گریه‌های بی‌امان شمیلا، دختر کودک کار افغانستانی بغض‌ها ترکید. شب اختتامیه جشنواره هم شب درخشش کودکان کار بود. بچه‌های «خورشید» لوح تقدیر هیأت داوران را دریافت کردند و شمیلا بازهم از جنگ در افغانستان و دلیل مهاجرت پناهجوهای افغان گفت و در نهایت برای کودکان کار آرزو کرد: «آرزو می‌کنم در جهان هیچ کودک کاری وجود نداشته باشه». ایام برگزاری جشنواره و نیز و اهدای جایزه استعداد نوظهور بازیگری برای روح‌الله زمانی فرصتی دوباره برای مطرح شدن دغدغه‌های آنها بود. شیوع کرونا اما این فرصت را در زمان اکران فیلم، از شمیلا، ابوالفضل، روح‌الله و محمد مهدی گرفت و مانع تشکیل جریان‌هایی شد که شاید می‌توانست بر سرنوشت کودکان کار تأثیرگذار باشد. به همین بهانه آنها در گفت‌وگو با «ایران» از دوران قبل از «خورشید»، تابش آن بر زندگی‌شان و امیدهایشان برای آینده گفته‌اند.

محمدمهدی موسوی

روح‌الله زمانی

عکس: علی رضا صوت اکبر / ایران

■ **از برنامه زندگی‌تان قبل از بازی در «خورشید» بگویید. چه کار می‌کردید، شرایط درس و مشق‌تان چطور بود؟**

شمیلا شیرزاد: از هفت و نیم صبح تا یک ظهر مدرسه می‌رفتیم و بعدش کلاس قرآن و بعد هم تا ساعت ۹ و ۱۰ شب توی مترو کار می‌کردیم.

ابوالفضل شیرزاد: دستفروشی می‌کردیم.

■ **پس وقتی برای درس خواندن نداشتین.**

شمیلا: مدرسه ما برای کودکان کار است به همین خاطر برای بعد از مدرسه تکلیف نمی‌دهند. باید همه چیز را در مدرسه یاد بگیریم چون می‌دانند بچه‌ها بعد از مدرسه سر کار هستند و وقت برای درس خواندن ندارند.

ابوالفضل: خواهرم بهترین شاگرد مدرسه است.

■ **با این حساب فرصتی برای سینما رفتن و رؤیای بازیگری، نداشتین؟**

شمیلا: گاهی با دوستانم می‌رفتم، اتفاقاً از بازیگری خوشم می‌آمد ولی چون توی مترو کار می‌کردیم و فکر می‌کردم بهش نمی‌رسم، ذهنم را درگیرش نمی‌کردم.

■ **چه فیلم‌هایی دیدی؟**

شمیلا: بیشتر فیلم‌های جواد عزتی؛ «هزارپا»، «تنگه ابوقریب» و «نهنگ عنبر». هم طنز دوست داشتم و هم غمگین. در همان مجموعه ابوالفضل هم سراغ گیم‌نت‌ها می‌رفت تا سینما.

■ **تو که گیم‌نت را به سینما ترجیح می‌دادی، پس چطور بازیگر فیلم مجید مجیدی شدی؟**

ابوالفضل: یک روز توی مدرسه بودیم که مهیمان آمد. هر وقت میهمان داشته باشیم یک نفر باید مدرسه را نشانش بدهد و بگوید چه کارهایی می‌کنیم. آن روز نوبت من بود. میهمان مدرسه آقا مجیدی بود و من نمی‌دانستم کارگردان است. کارهای مدرسه را که گفتم، رفتم سر کلاس، چون امتحان داشتم. چند دقیقه بعد آقای عسگری آمد توی کلاس و با صدای بلند گفت بیا بریم بالا کارت دارم! ترسیده بودم. بعد آرام گفت «می‌خوای بازیگر بشی». گفتم بله. اصلا نمی‌دانستم بازیگری چی هست، توی خواب هم نمی‌دیدم اما آن روز بازیگر شدم.

شمیلا: ما در مدرسه تابلوی آرزوها، میز گفت‌وگو و میز صبحانه داریم و... هر کسی برای بازدید می‌آید یکی از دانش‌آموزها مدرسه را معرفی می‌کند. از شانس آن روز نوبت من بود. گفتن یک کارگردان معروف و بزرگ میهمان ماست، من نمی‌دانستم یعنی چی. آقای مجیدی خیلی مهربان و خوش خنده بود. کارهای مدرسه را که توضیح دادم، گفت «خیلی سر زبون داری‌ها، من می‌خوام یه فیلم درست کنم، تو هم تو فیلم من بازی کن».

■ **ابوالفضل و شمیلا از دوران قبل از «خورشید» و نحوه پیوستن‌شان به تیم بازیگری گفتند. شرایط شما چطور بود و چگونه بازیگر این فیلم شدید.**

روح‌الله زمانی: زندگی قبل از «خورشید» جور دیگری بود. مدرسه می‌رفتم اما نه درس و مشق علاقه نداشتم. اصلا حواسم جاهای دیگر بود. خیلی‌ها بهم می‌گفتند «درس‌ات رو بخون» اما آدم باید هدفی جلوی پاش قرار بگیرد تا انگیزه داشته باشد به خاطرش، درسش را ادامه بدهد. من برخلاف بقیه به بازیگری علاقه داشتم. ۴-۵ سالم که بود با گوشی دایی‌ام فیلم ضبط می‌کردم، فیلم می‌ساختم. توی ۱۲ سالگی از یک بنده خدایی که گریمور کارهای کوتاه بود پرسیدم چطور می‌توانم بازیگر شوم، گفت باید پارتی داشته باشی، من هم قید بازیگر شدن را زدم تا این که ماجرای فیلم «خورشید» پیش آمد. آقای مجید آذرنگ به مدرسه آمدند و از تمام ۶۰۰ دانش آموز تست گرفتند. برای دومین تست باید به فرهنگسرای بهمن می‌رفتم و آقای عسگری از ما تست می‌گرفتند. همه می‌گفتند کارگردان سرشناس است و خیلی‌ها برای تست می‌آیند. مردد شدم و فکر کردم انتخاب نمی‌شوم اما مادرم گفت «امیدت رو از دست نده» به فرهنگسرا که رسیدیم و جمعیت را که دیدم امیدم از دست رفت. باز به خودم گفتم «اگه بین ۶۰۰ تا بچه تو مدرسه انتخاب شدی حتماً یه استعدادی داری. شانست رو امتحان کن». اولش حذف شدم، از خیلی‌ها پرسیدم راهی برای جبران هست؟ گفتند نه حذف شدی و راه برگشتی نیست. گفتم «ولش کن. فدای سرت حتماً حکمتی هست. کار خدا که بی‌حکمت نیست.» اما یک مدت بعد زنگ زدند و گفتند انتخاب شدی و سه رقیب دیگر هم داری. یکی‌اش همان بازیگر نقش رضا پسر فوتبالیست فیلم بود و دو پسر دیگر هم از خرمشهر و آبادان آمده بودند اما آقای مجیدی همان روز گفتند من همین را می‌خواهم. اوایل که شنیده بودم بازیگر شدن پارتی می‌خواهد نه سینما می‌رفتم و نه فیلم می‌دیدم. می‌گفتم وقتی نمی‌توانم به آرزویم برسم سینما به چه دردم می‌خورد ولی الان چند تایی فیلم دیدم.

محمد مهدی موسوی: من هم توی مغازه کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم. به فیلم علاقه داشتم اما این که بازیگر شوم؛ نه اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم. برنامه‌ام این بود همین کاری که حدود ۱۰ سالی تجربه داشتم را ادامه بدهم و برای خودم مغازه بگیرم، تا این که آقای شاهین شهبازی برای فیلم «خورشید» به مدرسه ما آمدند و من هم تست دادم. بعدها همین تست را با آقای عسگری تکرار کردیم. خیلی استرس داشتم، حدود یک ماهی گذشت تا این که تماس گرفتند و گفتند به لوکیشن اصلی «خورشید» که همان مدرسه بود، برویم. آقای سبزواری، عسگری و جاویدی هم بودند. صحبت‌هایی کردیم و بعد از چند پروسه بالاخره انتخاب شدم. قبل از «خورشید» بیشتر فیلم، تئاتر و کارهای آقای بابک نهرین را می‌دیدم. دوستش داشتم چون طنز بود و مردم را می‌خنداند و البته نکته‌هایی هم داشت. در تئاتر در لایه‌های زیرین مسائل و دغدغه‌ها مطرح می‌شود. فیلم‌های اکبر عبدی را هم خیلی دوست داشتم. تیپ‌های فوق‌العاده می‌سازد.

■ **آن روزها چه آینده‌ای برای خودتان تصویر می‌کردید؟ رؤیای چه شغلی را داشتید؟**

شمیلا: من به خلبانی علاقه داشتم. یک بار توی ایستگاه دروازه دولت یک آقا پسری را دیدم که نهایتاً بهش می‌خورد ۱۵-۱۶ ساله باشد اما لباس خلبانی پوشیده بود. گفتم «شما خلبانی؟» گفت بله. گفتم «شما چند سالتونه؟ گفت ۲۱ سال. گفتم «شوخی می‌کنی، ۱۵ سال بیشتر نداری!» گفت «۱۵ ساله که نمی‌تونه خلبان بشه. نکنه به خلبانی علاقه داری». گفتم بله. خیلی زیاد. گفت «نه خلبان نشی‌ها، میری برنمی‌گردی» (خنده) خیلی به خلبانی علاقه داشتم. پیش خودم می‌گفتم درس می‌خوانم و خلبان می‌شوم. الان هم خلبانی دوست دارم اما بیشتر از خلبانی، بازیگری را دوست دارم.

ابوالفضل: من دوست داشتم ستاره‌شناس یا کاوشگر بشم. همیشه از ناظم‌ها می‌پرسیدم که کتاب کاوشگری هست که بخوانم. الان ناظم‌هایمان عوض شده‌اند و به من می‌گویند «ابوالفضل اگر به کاوشگری علاقه داری باید دنبالش بگردی». آن موقع‌ها که نمی‌دانستم می‌خواهم بازیگر بشم، توی اینترنت دنبال فیلم و اخبار کاوشگری بودم. آقا مجیدی که ما را برد فیلم بازی کردیم، فهمیدم هم بازیگری خوب است، هم کاوشگری.

روح‌الله: من از همان ۵-۴ سالگی بازیگری را دوست داشتم. تازگی‌ها به تئاتر هم علاقه‌مند شدم. به قول مهدی «ریشه آدم رو قویتر می‌کنه، محکم می‌کنه» جا دارد از استادی که مثل آقای مجیدی به بچه‌ها کمک می‌کند تشکر کنم. آقای کیارش دستیاری که بدون هیچ منتی به بچه‌ها آموزش می‌دهد. یک نفر اگر بخواهد همین چیزها را یاد بگیرد باید «خداتومن» هزینه کند اما ایشان به ما رایگان آموزش می‌دهند.

محمد: واقعاً هیچ سودی هم برای خودش ندارد. من از طریق فراخوان با ایشان آشنا شدم. یکی دو جلسه‌ای هم هست که روح‌الله را با خودم می‌برم.

روح‌الله: مهدی جان در همین مدت ۹ ماهه آنقدر قوی شده که روی صندلی سینما می‌تواند ریشه یک فیلم، کنش‌ها و درام آن را توضیح بدهد و کل مشکلات و ساختار فیلم را بگوید. اینقدر که آموزش‌شان قوی است. همین مهدی روزی ۸ ساعت کتاب می‌خواند، من که بیشتر از یک ساعت نمی‌کشم. امیدوارم که مهدی به من کمک کند همین مسیر را بروم.

■ **در زمان بازی در «خورشید» خانواده‌ها چقدر حمایت‌تان کردند. از واکنش آنها بگویید.**

محمد: چون با دنیای سینما آشنا نبودند فکر می‌کردند مثل یک کار معمولی است. هنوز خیلی جدی نگرفتند.

روح‌الله: خانواده من خوشحال شدند. تشویقم کردند. آن طوری که مامانم تشویقم کرد، نمی‌توانم بیان کنم. خیلی راهنمایی‌ام می‌کنه، چراغ راه را برایم روشن کرده. آدم وقتی چراغی جلوی رویش نباشد، زمین می‌خورد و نمی‌داند کجاست ولی مامانم این فضا را برایم روشن کرده.

■ **چرا سینما برای مادرت مهم است. خودش به سینما علاقه داشت؟**

روح‌الله: من یک پسری بودم که به حرف هیچ کس گوش نمی‌دادم. مامانم دائم می‌گفت «درس بخون». می‌گفتم «آخه واسه چی درس بخونم». اصلاً حواسم پی درس نبود، خودش می‌رفت مدرسه ثبت‌نام می‌کرد، مدیر و ناظم هم توی پارک می‌افتادند دنبالم که بیا برو مدرسه (خنده) تا اینجا هم که رسیدم دعای مامانم بود. اولش خدا و بعد مامانم.

شمیلا و ابوالفضل: ما حرفی نداریم!

■ **آن وقت با اولین دستمزدتان چه کردید؟**

روح‌الله: دادم به مامانم.

محمد مهدی: من هم همین طور. برای خانه خرج کردم.

ابوالفضل: من هم دادم به مامانم.

شمیلا: یعنی هرچی دادم به مامانم! خرج زندگی خودمان کرده. چون فقط من و ابوالفضل کار می‌کردیم و زندگی‌مان را می‌چرخاندیم.

■ **مادرو پدرت کار نمی‌کردند؟**

شمیلا: مامانم دیسک کمر دارد و نمی‌تواند راه برود (از شرایط خانواده توضیح می‌دهد اما تأکید دارد منتشر نشود) فقط من و ابوالفضل زندگی‌مان را می‌چرخاندیم.

■ **اهل سینما رفتن نبودید و طبیعتاً هیچ‌کدام‌تان شناختی از بازیگران فیلم نداشتید پس فقط بازی در فیلم برایتان مهم بود، اصلاً هیچ کنجکاوی راجع به شناخت بازیگرها نداشتید؟!**

محمد: شناختی هم که نسبت به آقای مجیدی پیدا کردم برای بعد از فیلم بود. اصلاً بعد از فیلم فهمیدم که چقدر نمی‌فهمم. رفتم یک خورده خودم را تقویت کنم و نسبت به آقای مجیدی، نیما جاویدی، هومن بهمنش، آقای نصیریان و... و کارهایشان شناخت پیدا کنم البته آقای نصیریان را خیلی کم می‌شناختم. سر «خورشید» خیلی هم دوست داشتم با ایشان همبازی شوم اما حتی یک سکانس هم نشد.

■ **روح‌الله تو تنها کسی هستی که با علی نصیریان وطناز طباطبایی همبازی شدی، ارتباط گرفتن با آنها برایت راحت‌بود؟**

روح‌الله: اصلاً نمی‌شناختمشان.

■ **یعنی قبل از بازی با علی نصیریان به تو نگفتند که در مقابل چه بازیگر بزرگی قرار گرفتی؟**

روح‌الله: اولین بار که آمد دیدم آقای مجیدی و عسگری و بقیه دورش را گرفتند. گفتم شاید سینماشناس بزرگی است. یکی از بچه‌های صحنه آمد و گفت «این علی نصیریانه. از سرشناس‌ترین آدم‌های سینماست. اومده تو فیلم ما بازی کنه.» گفتم «چند تا سابقه کار داره؟». گفت «بابا پسر دیوونه شدی. این گنده سینماست.» گفتم «تو رو خدا منو اذیت نکن». بعد من را کشاند پیش یکی دوتا از بچه‌های تیم، آنها هم گفتند «اگه کار رو خراب کنی آقای مجیدی اینا می‌کشنت.» شوخی شوخی بهم استرس دادند. من هم با ترس هی می‌گفتم «جون بچه‌ات نگو، تو رو خدا اذیت نکن.» ولی برعکس چیزی که فکر می‌کردم آقای نصیریان طور دیگری بود. فیلم صحنه‌های طلایی زیادی داشت که حذف شد. جایی که چاقو را زیر گلوی من می‌گذارد خیلی استرس داشتم؛ هم به خاطر شب‌کاری و هم دیالوگ طولانی‌اش. می‌گفتم «خدایا خراب نشه، بقیه اذیت بشن.» اما دیدم آقای نصیریان خیلی مهربان است. گفت «من هم کمکت می‌کنم. درست عین یه بازیگر، برو ببینم.» اوایل در ارتباط با طناز طباطبایی خیلی مشکل داشتم. (برای ارتباط گرفتن با او) می‌گفتم «روم نمیشه نه دیگه زشته»، آخه من روی خانم طناز طباطبایی تعصب داشتم اما چون قرار بود نقش مادرم را بازی کند آنقدر با هم رفت و آمد داشتیم تا بتوانم با او راحت باشم. در این مدت که با هم بودیم خیلی چیزها گفتند که بهم کمک کرد. هم توی بازی، هم توی مسیر زندگی. حرف‌هایی زد که به دردم خورد. عزتی هم همین طور.

■ **همکاری عوامل چطور بود؟ چه کسی بیشترین کمک را به شما می‌کرد؟**

محمد: آقای عسگری (دستیار کارگردان)، آقای مجیدی، آقای بابک لطفی (دستیار کارگردان) و آقای الهیاری هر کدام به شیوه خاص خودشان. آقای عزتی بازیگر فوق‌العاده‌ای هستند اصلاً به چشم این که من یک بازیگر تازه‌کار هستم نگاه نمی‌کرد. این را به زبان نیاورد اما من آن را حس می‌کردم. به چشم آماتور به ما نگاه نمی‌کرد از طرز رفتارش نه با من بلکه با هنرورها هم معلوم بود. چون او پارتنر اکثر بچه‌ها بود، انرژی‌هایی که می‌داد خیلی کمک کننده بود. آقای بهمنش هم پشت دوربین خیلی به ما کمک کرد.

روح‌الله: با هم دوست بودیم، عین یک رفیق. جور دیگری به ما نگاه نمی‌کردند. وقتی صحنه تمام می‌شد آقای بهمنش دست می‌انداخت روی دوشم و با هم قدم می‌زدیم. آقای مجیدی، عسگری، کل عوامل، فقط یک نفر نبود، همه با هم دوست بودیم.

ابوالفضل: آقا مجیدی همیشه ابوالفضل جان صدام می‌کرد؛ می‌گفت این طوری بازی کن، صحنه رو خراب نکن و... آقای عسگری، آقای بابک لطفی و آقای عزتی همه با ما خوب بودند. با روح‌الله و ممد دویستی (محمد مهدی موسوی) آشنا شدیم. خواهرم بازیگر مورد علاقه‌اش جواد عزتی را دید.

شمیلا: همه به من کمک کردند. مثل دختر خودشان به من نگاه می‌کردند مخصوصاً آقای مجیدی و عسگری و بابک لطفی.

■ **طوری حرف می‌زنید که انگار بازی کردن کار راحتی بوده، کدام سکانس برایتان سخت بود؟**

روح‌الله: هر سکانس برای خودش یک سختی‌هایی داشت. آن قسمت که آب، من را پرت می‌کند بیرون سخت بود البته سختی‌اش برای بچه‌های صحنه بود. آقای بهمنش فوق‌العاده بود، صحنه‌ای که چیده بود، قابی که گذاشته بود، استرس نداشت و مطمئن بود خراب نمی‌شود.

محمد: سه سکانس سخت داشتم که البته یکی‌اش حذف شد. یکی آنجایی بود که پدرم (آقای ناصری) به صورتم چک می‌زد، دو روز برداشت رفتیم تا این که درآمد. بیشتر مشکل فنی باعث می‌شد تکرار کنیم. سکانس دیگر سکانس پایانی من بود که پدر می‌آید و بچه‌ها می‌ریزند سرش و می‌زنندش و من بچه‌ها را دور می‌کنم و دست پدرم را می‌گیرم و بلندش می‌کنم. دوست داشتم لحظه‌ای که پدرم را بغل می‌کنم به لحاظ حسی درست دربیاید و حسابی اشک بریزم اما در آن شلوغی و این که یکهو از آن حالت عصبانیت و داد و بیداد بیرون بیاییم و گریه کنم، سخت بود.

ابوالفضل: یکی سکانسی که شهرداری من رو می‌کشد و باید در بروم و یکی هم صحنه‌ای که من و روح‌الله باید کل پارکینگ را بدویم. پارکینگ خیلی طولانی بود. آنقدر باید می‌دویدیم تا به داخل فروشگاه برویم و با ترس نگاه کنیم که شهرداری دنبالمان نیاید.

■ **خودت هم این تجربه را داشتی که نیروهای شهرداری دنبالت کنند و بترسی؟**

ابوالفضل: من و خواهرم قدیم، سر چهارراه شیشه ماشین پاک می‌کردیم. یک بار دیدم پشت سر ما ایستادند و هی بوق می‌زنند که فرار کنید، ما می‌آییم دنبالتان. من و خواهرم فرار کردیم. تا مترو دنبالمان آمدند اما قایم شدیم تا این که رفتند.

روح‌الله: من یک سؤال دارم. ابوالفضل و شمیلا؛ این که یک نفر از ماشین بنز بیرون بیاید و به بچه‌ها دستور بدهد. واقعاً از این صحنه‌ها دیدید؟ یعنی بچه‌ها واسه اون کار کنند (باند کودکان کار).

شمیلا: از ۴ سالگی تا ۱۳ سالگی کار کردم. در این چند سال حتی یک بار هم چنین چیزی روندیدم. همه بچه‌هایی که من می‌شناختم برای پدر و مادرشان کار می‌کردند. خیلی‌ها به من می‌گفتند توبچه شکیبی؟ (کاراکتر سریال آوای باران) اعصابم خیلی خرد می‌شد.

محمد: من این باندها را ندیدم اما دیدم که انگار زنی، بچه‌ها را کارگردانی می‌کرد و می‌گفت روی پایشان بیفتید و گریه کنید و...

شمیلا: حتماً یا مادرش بوده یا خاله‌اش. همان موقع که ما توی خیابان کار می‌کردیم یک دختر بود به اسم دنیا. خیلی خوشگل بود؛ موهاش طلایی، چشماش سبز. مامانش همیشه یک چوب پشتش قایم می‌کرد. هر روز ۱۰ دستمال به دخترش می‌داد و می‌گفت اگر اینها را نفروشی و خانه بیای با این چوب کبودت می‌کنم. واقعاً هم می‌زد.

■ **شمیلا، در همین فضای کار چه چیز باعث می‌شد**

یادگاری رنگی از روزهای به یادماندنی «خورشید»

یادداشت ۳

نیما جاویدی
کارگردان
(فیلمنامه‌نویس خورشید)

یک روز صبح زود طبق قرار همیشگی‌مان با آقای مجیدی صبحانه را در یکی از کافه‌های قدیمی دروازه غار خوردیم و بعد از آن به مدرسه کودکان کار صبح رویش رفتیم. همیشه این‌طوری بوده که پروسه تحقیق و پژوهش برایم در عین سخت بودنش بسیار لذت‌بخش بوده است. «خورشید» هم از این قاعده مستثنی نبود و اتفاقاً مصاحبت و همراهی با مجید مجیدی‌ای که برخلاف کسوت و اعتبارش در تمامی مراحل نگارش فیلمنامه مملو از هیجان و شور و انرژی بود این لذت را دوچندان می‌کرد. چند هفته‌ای بود که ساعت شش صبح بیدار می‌شدیم و طبق برنامه ساعت حدوداً ۷:۳۰ توی مدرسه کودکان کار بودیم. یادم می‌آید آن روز قرار بود مدرسه دخترانه کودکان کار را که دیوار به دیوار مدرسه پسرانه بود ببینیم. مثل هر روز قبل از شروع کلاس با بچه‌ها گپ زدیم و بعد از آن از در کوچک آبدارخانه مدرسه پسرانه وارد مدرسه دختران کار شدیم. اتفاقاً همان روز هم بود که در بدو ورود به مدرسه دخترانه که طبیعتاً کم هیاهوتر، منظم‌تر و آرام‌تر از مدرسه پسرانه بود، شمیلا را دیدیم. شمیلا به خاطر شیرین زبانی و اعتماد به نفس بالایش نماینده بچه‌ها برای معرفی مدرسه به میهمان‌ها بود. خاطره عجیب آن روز برای من اما نه شمیلا که دختر بچه ۷ ساله جذابی بود که در زنگ تفریح توی حیاط دیدیم. دختر کوچکی که مدام مقنعه‌اش را تا روی دماغش جلو می‌کشید و دستش از بالای مقنعه‌اش جدا نمی‌شد. رفتار آن دختر کوچک نحیف و زیبا توجهمان را جلب کرد و حین صحبت با ناظم مدرسه متوجه شدیم دخترک را توی مترو حین دستفروشی گرفته‌اند و به